

## نذر در روستای سده بیرجند

نعمت الله سالخورده



هرگاه به فرهنگ مردم شهر و روستایی مراجعه می‌کنیم در بخشی از باورها و اعتقادات به سنت‌هایی برمی‌خوریم که عده‌ای برای برآورده شدن حاجت‌ها، نیازها و رفع سختی‌ها به آن متوسل می‌شوند.

در سده بیرجند هم مردم به روش‌ها و آداب مختلف برای رسیدن به آرزوها و حاجات خوب و پسندیده و همین‌طور برای گشایش در کارها و رفع شداید رسومی دارند که یکی از آنها تهیه آش یا غذای مخصوصی است «به‌نام کاجی بی‌بی‌سه‌شنبه»

کاجی از آرد گندم، حبوبات (نخود و عدس)، روغن، ادویه و سیر تهیه می‌شود. مواد اصلی آن آرد و روغن است و نخود، عدس، ادویه و سیر برای تزئین آن به کار می‌رود.

بعضی از مردم درباره علت پخش این غذای نذری در روز سه‌شنبه می‌گویند:

«روزی روزگاری سه دختر سادات به‌نام‌های بی‌بی‌حور، بی‌بی‌نور و بی‌بی‌سه‌شنبه برای کمک به دختر یتیمی می‌روند. وقتی او را از رنج و محنت می‌رهانند

دختر می‌خواهد که برای جبران زحمات آنها کاری بکند. این سه خواهر به او می‌آموزند که برای رهایی از سختی‌های زندگی در روز سه‌شنبه آشی پیزد و خیرات کند» و بعد از آن واقعه هر کس نیت خیر و حاجتی دارد مشغول پختن و تقسیم غذای نذری «کاچی بی‌بی‌سه‌شنبه» می‌شود.

پختن کاچی طبق آیین قدیمی انجام می‌شود. یک نفر بانی خیر می‌شود که به او «زن بانی» می‌گویند که آشنایی به احکام دین دارد و یا مدرس جلسه‌های مذهبی بانوان است.

بانی به در خانه هفت نفر از همسایه‌ها می‌رود که نام یکی از افراد آن خانواده فاطمه باشد؛ با یک سینی که در آن قواره‌ای پارچه، الک (غربال)، سرمه‌دان، آئینه‌ای کوچک و شانه گذاشته است.

در آغاز از دست بانویی که همنام حضرت فاطمه (س) است مقداری آرد برای تهیه کاچی می‌گیرد و به صورت نمادین سرمه‌ای به چشم می‌کشد و نگاهی به آینه می‌اندازد و شانه‌ای به موی خود می‌کشد.

بعد از جمع کردن آرد مورد نیاز به خانه صاحب نذر می‌رود و در آنجا سفره‌ای پهن می‌کنند تا آرد را الک کنند. سفره را رو به قبله می‌اندازند و در آن یک ظرف آب مقابل آینه می‌گذارند و چراغی روشن در گوشه دیگر سفره قرار می‌دهند.

با آماده شدن سفره دو رکعت نماز مخصوص حاجت می‌خوانند و در اتاق را که سفره در آن پهن شده می‌بندند و تا روز بعد کسی اجازه ورود به آن را ندارد.

روز بعد بانی و صاحبان نذر وارد اتاق می‌شوند، باز دو رکعت نماز حاجت در آنجا می‌خوانند، نگاهی به آرد

روی سفره می‌اندازند و به نیت دیدن نشانه‌ای از قبولی نذر، همگی صلوات می‌فرستند. ظرف آب روی سفره را برای استفاده در طبخ کاچی برای تبرک برمی‌دارند و چراغ سفره را خاموش نمی‌کنند تا سوخت آن تمام و خودش خاموش شود.

از این مرحله به بعد پخت آش نذری شروع می‌شود. دو دیگ را روی اجاق می‌گذارند: یکی برای پختن حبوبات (نخود و عدس) و دیگری برای آرد.

مخلوط آب و آرد را با ادویه‌های محلی می‌جوشانند تا غلیظ و رنگ آن کمی تیره شود. دعای مخصوصی در موقعی که کاچی در حال پختن است می‌خوانند و قصه دخترک یتیم و سرگذشت پیدایش نذر کاچی بی‌بی‌سه‌شنبه را هم نقل می‌کنند.

در زمانی که قصه را تعریف می‌کنند، دخترکی که نمادی از دختر یتیم قصه است در بخش‌هایی از نقل قصه با گفتن «بله، بله» گوینده را همراهی و سخن‌هایش را تأیید می‌کند.

هر کس که حاجت و مرادی دارد کف‌گیر را به دست می‌گیرد و با ذکر نام خداوند کریم و فرستادن صلوات به نیت برآورده شدن مقصود و نیتی که کرده، آش را هم می‌زند تا ته نگیرد.

برای تقسیم کاچی، بانی که وارد به احکام دین و استاد کلاس‌های مذهبی است رو به قبله می‌ایستد و با صلوات حاضران، که آنها هم پشت سر او رو به قبله ایستاده‌اند، ذکر مصیبت می‌کند و روضه‌ای در شرح مقام حضرت زهرا (س) و بزرگواری مثل بی‌بی‌حور، بی‌بی‌نور و بی‌بی‌سه‌شنبه همراه زیارت‌نامه‌های وارده و ادعیه دیگر می‌خواند.



کاچی را در بشقاب‌هایی می‌ریزند و روی آن را با نخود و عدس پخته شده و سیرداغ تزیین و بین حاضران در مجلس تقسیم می‌کنند. رسم است کاچی نذری را با دو انگشت (سبابه و اشاره) میل می‌کنند و در آخر شخصی آفتابه لگن را می‌آورد تا همه دست‌های خود را بشویند. صاحب حاجت هم دست‌های آنها را با حوله خشک می‌کند و آب جمع شده در لگن را در جوی آب روان می‌ریزند.

در پایان مراسم دعای ختم مراسم را با سه صلوات این گونه می‌خوانند: «خداوندا بگردان بلاى بد، قضای بد، حمله بیگانه، تنگی و کمی آب، قحطی نان، مرگ مفاجات (ناگهانی)

خدایا بیماری صعب و گران را از دیار مسلمانان بگردان

خدایا همه ما را عاق والدین نگردان

خدایا محمد مصطفی رسول خدا(ص) و حضرت

فاطمه(س) را از ما راضی و خشنود بگردان

خدایا در هر ورطه‌ای که درمانیم امیرالمؤمنین

علی(ع) را به فریادمان برسان

خدایا ما را به «ولای علی(ع)» بدار و ما را به ولای

علی(ع) بمیران

در لحظه مردن کلمه طیبه «لااله الاالله، محمداً رسول

الله» را بر زبان ما گویا و جويا بگردان.

خدایا هرچه را زن بانی و صاحب مجلس خرج و

صرف می‌کند صد در دنیا صد هزار در آخرت از سر

پنجه فاطمه زهرا(س) کرامت بفرما.

خدایا به هر تیتی که کاچی پخته‌اند، روضه و تعزیه

حضرت فاطمه زهرا(س) به راه انداخته‌اند مرادشان را

حاصل بفرما.

خدایا ظهور آقا امام زمان(عج) را نزدیک بگردان و چشمان گناهکار ما را به جمال آقا روشن و منور بگردان.

برای صحت و سلامت حاضرین غایبین و ملتمسین، بانی مجلس، اهل مجلس، اهل ده و دیار ما، مسافری، سربازان اسلام، بخوانیم سوره مبارکه فاتحه مع الصلوات.

حاضرین سوره حمد و دوبار سوره اخلاص را می‌خوانند. بعد از خواندن حمد و سوره ادامه می‌دهند: «کجا رویم و که را بخوانیم غیر از این درگاه بلند برای

اهل مطلب ده مرتبه بگویید «یا الله»

همه دست‌ها را به سوی آسمان می‌برند و ده مرتبه

«یا الله» می گویند و بعد دست هایشان را به صورت خود می کشند و این ابیات را زمزمه می کنند:

ای دل عالم فانی که ندارد بنیاد  
دم به دم بر گل رخسار دلارای محمد صلوات  
سلام من به علی به نبی به هر دو پسر  
به عابدین به باقر به مهر دین جعفر  
به موسی و رضا تقی و هم نقی  
به عسکری و به مهدی امام غیبنده (غایب)  
به حق جمله امامان که نامشان بردیم  
تو از گناه تمام شیعیان بگذر  
گناه جمله زنان را به روی فاطمه ببخش  
گناه جمله مردان را به شاه عمرانی

### قصه کاجی بی بی سه شنبه

یکی بود یکی نبود. در زمان قدیم زنی بود که سه دختر داشت ؛ دو تای آن خاصه (تنی) بودند و یکی از آنها «اندر» (ناتنی) بود.

زن همیشه به دخترهای خودش می رسید و به دختر شوهرش که مادر نداشت نه تنها توجهی نمی کرد بلکه با رفتار و گفتار نامناسب، کارهای سخت و طاقت فرسا زندگی را بر او تیره و تار می ساخت.

روزی مادر همراه سه دختر به بازار رفت برای دختران خودش چادر خرید و چیزهایی که نیاز داشتند ولی برای دختر ناتنی هیچ چیز نخرید. دختر یتیم از زن پدرش خواست تا لاقبل برایش یک چهارقد (روسری) بخرد اما او حرفش را پشت گوش انداخت و از بازار به طرف خانه حرکت کرد.

در سر سفره ناهار مادر و دخترها غذا را خوردند و

ته مانده غذاها را در ظرفی ریختند و جلوی دخترک گذاشتند. دخترک ناچار آن را خورد و زانوی غم بغل کرد و به فکر فرورفت و با خود گفت: «ای دل غافل با من در اینجا مثل یک کلفت رفتار می شود و جز آزار و اذیت چیز دیگری عایدم نمی شود و روز به روز روزگارم سیاه تر خواهد شد ممکن است جانم هم به خطر بیفتد خدایا به فریادم برس»

دختر کوچک با چشمانی پر از اشک ودلی شکسته و محزون کهنه لباسش را مرتب و کفش پاره و مندرس خود را به پا کرد و از خانه نامادری که هزار درد و رنج را در آن تحمل کرده بود بیرون رفت و راه کوه و بیابان را در پیش گرفت .

رفت و رفت تا جایی که از خستگی توانی برای راه رفتن نداشت جایی را پیدا کرد کوفته و درمانده نشست ولی نتوانست بر خواب غلبه کند . پلک هایش سنگین شد و نیمه مدهوش به خواب رفت .

در عالم خواب و بیداری صدایی شنید که او را صدا می زد . دخترک متوجه شد که صاحبان صدا سه نفر بانوی باوقار با چهره و رفتاری مهربانند که بالای سرش ایستاده اند و از او می خواهند که از جایش بلند شود.

سه بانوی روحانی خودشان را معرفی کردند: بی بی حور، بی بی نور و بی بی سه شنبه و از نسل فاطمه زهرا (س).

آنها دخترک را راهنمایی کردند که به پشت تپه ای برود که چوپانی با گله گوسفندان در آنجاست. دختر بنا به سخنان سه بانو به پیش چوپان رفت ظرفی از او گرفت با مقداری شیر و آرد و با آن مقداری کاجی درست کرد ، مقداری به چوپان داد و مقداری هم

خودش خورد تا سیر شد. سگ گله هم جلو آمد به حیوان هم مقداری کاچی داد. ته مانده کاچی را همانطور که آن سه بانو گفته بودند در آب چشمه ریخت.

دخترک وارد آب چشمه شد تا خود را بشوید ناگهان متوجه شد سواری به چشمه آب نزدیک می شود فوراً از آب بیرون آمد که لباس هایش را بپوشد که متوجه شد تندبادی لباسش را برده، ناچار شد از درخت بالا برود و در لابه لای شاخه ها خود را پنهان کند.

سوار و اسبش به کنار چشمه رسیدند، سوار وقتی می خواست آب بنوشد سایه ای را در چشمه دید سر بلند کرد تا ببیند در بالای درخت کیست، ولی چیزی ندید. بار دوم هم آن سایه را در آب چشمه دید صدایش را بلند کرد و گفت: هر کسی روی درخت است بیاید پایین دختر جواب نداد وقتی سوار شمشیرش را کشید و باز فریاد زد، دختر ترسید و گفت: نترس من یک

انسان بی پناهم، نمی توانم به تو آسیبی برسانم. ولی چون لباسم را باد برده، نمی توانم کاری بکنم.

سوار عبایش را پای درخت گذاشت و از آنجا به قصد شکار دور شد و به دختر گفت که برمی گردد.

وقتی سوار دوباره به کنار چشمه آمد و سرگذشت دختر را شنید ابتدا ناراحت شد ولی از دختر خواست تا با او به قصر پدرش که پادشاه آن دیار بود بروند.

وقتی به قصر رسیدند پسر پادشاه واقعه و سرگذشت دختری را که با

خود به قصر آورده بود برای مادرش تعریف کرد. مادر پذیرفت که دخترک در قصر بماند و به او در کارها کمک کند. سالها گذشت و دختر یتیم بزرگ و یار و مونس بانوی کاخ شد ولی هر سه شنبه به دور از چشم همه در زیرزمین قصر مقداری کاچی درست می کرد.

مدتی گذشت تا اینکه پسر پادشاه از دختر خواستگاری کرد و با کمک پادشاه و رضایت مادر دختر یتیم به خانه بخت رفت و همسر پادشاه آینده آن مملکت شد.

دختر مدت ها در خانه پسر پادشاه به خیر و خوشی زندگی می کرد ولی هر سه شنبه کاچی می پخت و خیر می کرد و کمی را هم در آب روان می ریخت.

یکی از روزها که دختر به دور از چشم شوهرش مشغول پختن کاچی بود، همسرش سر رسید و به او



دستور داد که از پختن کاچی دست بکشد و آماده رفتن به شکارگاه شود.

دختر از او خواست که او همراه آنها نرود تا بتواند نذرش را به موقع ادا کند، ولی همسرش به زیر دیگ کاچی زد و آن را روی زمین پخش کرد و با قهر و غضب از دربار به قصد شکار با درباریان بیرون رفت.

در بیابان هوا منقلب شد و توفان سهمگینی همه جا را گرفت و هوا آنقدر تاریک شد که چشم چشم را نمی دید. وقتی توفان فرونشست، پسر به اطراف نگاه کرد. دید فقط دو نفر مانده اند و از بقیه هیچ اثری دیده نمی شد. انگار توفان آنها را با خودش برده بود.

مدتی با تنی خسته و شکم گرسنه اطراف را گشتند اما کوچکترین اثری از همراهان نیافتند. ناچار سمتی را گرفتند و راه افتادند تا به جالیز هندوانه رسیدند سه عدد هندوانه را از بوته کنند و به امید پیدا کردن نان به سمت آبادی حرکت کردند و به شهری رسیدند.

وقتر دم دروازه شهر رسیدند هوا کاملاً تاریک شده بود و دروازه بانها به آنها اجازه ورود ندادند. پسر از آنها مقداری نان خواست تا با سه هندوانه بخورند.

نگهبانان وقتی چشمشان به خورجین افتاد. که از آن خون می چکد بلافاصله به جستجوی خورجین پرداختند و دیدند که سه سر بریده است نه هندوانه. به یک چشم بهم زدن هر سه نفر گرفتار نگهبانان شدند و به سیاهچال افتادند.

مدتی از ماجرا گذشت و پادشاه از یافتن پسرش ناامید شده بود که خبر رسید پسر و دو نفر دیگر در شهری زندانی شده اند.

مادر هر روز غذایی می پخت و به وسیله یکی از

درباریان که ارتباطی با زندانبانان آن شهر داشت می فرستاد تا تکلیف پسرش در کشور غریب روشن شود.

پسر می دید که مادر هر روز برایش سنگ و خاک در ظرف غذا می فرستد و او در زندان به همه چیز فکر می کرد و نگران آینده اش بود و از همه بدتر ماجرای سنگ و کلوخ مادرش او را متعجب کرده بود.

روزی به ذهنش خطور کرد که ماجرا باید ارتباطی با کاچی نذری زنش داشته باشد و از اینکه زنش را ناراحت کرده بود و زیر دیگ نذری او زده بود پشیمان شد و به مادرش پیغام فرستاد که زنش هر سه شنبه کاچی نذری خود را بپزد و مقداری هم برای او که در سیاهچال بود بفرستد و نیت کند که خداوند حاجت او را برآورده کند.

زنش در اولین سه شنبه کاچی بی بی سه شنبه پخت و خیرات کرد. سه شنبه دوم از راه نرسیده بود که بیگناهی پسر پادشاه در کشور غریب ثابت شد و او به طرف قصرش حرکت کرد و به کانون خانواده اش برگشت و در کنار خانواده اش بقیه عمرش را به خیر و خوشی زندگی کرد ولی هر سه شنبه کاچی به همان رسم می پختند و بین مردم تقسیم می کردند.